یک دقیقه سکوت!

مجموعه شعر

محمد علی حسنلو

آری، این رسم وطن توست که با فرزندانش سازگار نباشد و به آنها بیاموزد این دیار زندگی شکل دیگری دارد و انسان نباید چیزی را بخواهد و اگر خواست جانش را می‌برند به قیمتی که خدا هم در آیه‌های رسولانش به تردید می‌افتد.

سطر سطر این مجموعه تقدیم می‌شود به "نیوشا سعادت"

یک دقیقه سکوت!

محمدعلی حسنلو

نشر هشتاد

طراح جلد : پروا رستمی

زمستان ۱۳۸۹

فهرست

۱.....۵
۲.....۷
۳.....۸
٤.....۱۰
۵.....۱۲
٦.....۱٤
۷.....۱٦
۸.....۱۸
۹.....۲۰
۱۰.....۲۲
۱۱.....۲٤
۱۲.....۲۵
۱۳.....۲۷
۱٤.....۲۹
۱۵.....۳۲
۱٦.....۳۳
۱۷.....۳۵
۱۸.....۳۷
۱۹.....٤۰
۲۰.....٤۲
۲۱.....٤۳

۱

چندنگاه

کمی سکوت

نفس‌هایی که می‌خوردند به هم

روی چوبی که نیمکت را ساخته بود

قلابی از عشق بود دست‌هایت

حرف‌هایی که سطرهایشان

سکوت را می‌شکست

گنجشکی پنهان شده در قلب

با چشم‌هایی که همراه لب‌ها

ما را سمت ماندن

سمت رفتن و زخم هُل دادند

روزها سخت‌تر باریدند

زندگی سیلی محکمی شد بر گونه‌ها

سهمی که قبولش کردیم

با سکوتی که خواستی

و سوزنی که آشنای لب شد

بیدار شو!

بیدار شو زندانی خسته

آفتابی که پشت در بود

کلید را از جلیقه‌اش در آورده

دست‌ها دیگر

رفتار دستبند را حس نمی‌کنند

۲

هنوز مانده‌ای بر لبم
گاهی گل سرخی
پرپر شده روی تابوتم
گاهی
پرچمی که خود را می‌پیچد
دور جنازه‌ام

آسان است؟
نفس بکشی
و ببینی
جای خالیت را عکس پُر کند

آسان است؟
سلول‌های زندگیت را خط بزنی
و کم کم آفتاب
معشوقی شود
که پشتِ بندت می‌خوابد

برای دهانی
که خاموش بودن را عادت دارد
و لبی
که دوختن را

۳

خالیش کردند

و چوبی که موریانه شده بود

حرف نمی‌زد

چوب رختی‌ها

لباس‌های پاره شده

و چند قطره

اتفاقی که بوی خوش نداشت

اینجا زخم

پارگی ابرو

سوراخ شدن سینه نیست

چشم‌ها

تاریکی یک لحظه

در روشنی چشم بند

پوتین‌ها که بندشان

طناب شد

تو

صدای قدم‌های آخری

جایی برای کسی

خالی نیست

آیه‌های زخم شده

یادت نمی‌برند.

۴

جمجمه‌ام را خاک
بدنم را مورچه‌ای اسیر کرده
که صدای حرکت پاهایش
خراش روی قلبم گذاشته

به لباس‌هایتان بازگردید
سواران مرده
اسب
هنوز چند نفس دیگر دارد
می‌تواند دویدن باشد
سُم‌هایی که گذشته را
در گرد و غبار فوت می‌کنند

به روح رسیده‌ام
به آغاز خودم
وقتی که نه تن بود
زخم باشد
نه دست
که تنها

در این قبیله

پریشان پیشانی‌ام هستم

از شما

که همواره اشتباهید

مردمی برباد رفته

گمشده در صدای خویش

کجا رفتند؟

آنها که بی نفس

در آتش بازی خاک خوابیدند

و خاکسترشان

شکست بر پوست آینه

بیداریم

صدای لب‌هایمان

اگر نیست

طناب مرگمان

باقیست

۵

در چشم‌هایت
که حجمی خسته‌اند
بر گلویم
شانه‌ام را جا می‌گذارم

در خواب من
دستی پنجره را بسته
و از پرده تکان خوردن
نمی‌آید به دست

نه!
هیچ تصویری
عکس تو نیست
عکس تو یعنی
کمرنگ شدن من
در جاده‌هایی که بی وطن می‌روند
صلیبی که گردن را
تا دار برد و
زنده ماندن را آورد
به چشم‌ها باز

ما چیزی نبودیم

جز دو ابر خسته

که کوه‌ها را پایین آمدند

و در زمین

که برکه‌ای تنگ بود

با صدای قورباغه‌ها بخار شدیم

برای اشک‌هایت

رنگ‌های تازه‌ای آورده‌ام

رنگ‌هایی که این پارچه را

شکل دیگری پرچم شود

۶

حالا که ماندنت
زندانی شدن آفتاب است
گوشه‌ای خاموش
پرپرشدن گل
درگلدانی که می‌خواست
جشن بهار باشد
با خاک وطنش
تو اما
نگران گربه‌ی کوچک نباش
نگران رفتنت
نگران ما
که جوانمرگ زندگی شده‌ایم
خنده‌هایمان
تهی شدن قلب از رویاست
چمنی بی رنگ
بی سهم
بی انتظار از طبیعت

برای پرواز زنده‌ایم
برای شکستن میله‌ها
طناب شکنجه می‌پوسد
و آنکه مرگ را
حلقه حلقه بر گردن می‌انداخت
خاک بر تاج پارچه‌ایش می‌نشیند

ماندن

زیبایی چشم‌هایت را می‌گیرد

بندهایت را

برای روزهای تازه‌ای ببند

اندازه‌ای که کفش‌ها بدانند

عشق

می‌تواند شکل دیگری داشته باشد

ترکیب تاج پارچه‌ای را من نخستین بار در شعری از کوروش همه‌خانی خواندم، لازم دیدم که این موضوع را ذکر کنم.

۷

با لب‌هایی از سکوت

و چشم‌هایی که همیشه

زیبایی‌ات را صدا می‌زدند

ایستاده‌ای

فکر می‌کنی:

به پرپرشدن گل

در خاک‌های بی گلدان

شکستن غم

در سرزمینی که خار

از قلب‌ها جوانه می‌زند

تو فتنه نیستی

که دنیا زندانت باشد

معصومیت انسانی

در برگی که می‌افتد

و آخرین صدای درخت می‌شود

جنگلی که ریشه‌ها را سبز شد

و در کف خیابان‌ها

تیر خورد و

به هیچ بیمارستانی نرسید

وطنت

پرچمی که لاله‌هایش بیدارند

وطنت

کژدمی سرگردان

آتشی که برهنه

دوره کرده میدان‌های تنم را

رقص ما و

باریک شدن کمر

صدایی که نمی‌رسد انقلاب

آشوب بودیم

و به رحمت خویش

صدایمان را نسخه کردند

۸

گرم بوسه‌ها و دوست داشتن

گرم عشق و ایستادن

دست‌هایت: تابستان

چشم‌هایت: خورشید

انگشت‌ها

ورق خوردند و

آسمان شکل دیگری شد

اندازه‌ای که تقویم

حافظه‌اش را تا کرد و

باد سمت دیگری بر هم زد

رنگ آزادی نمی‌نشیند

به لب‌های تاراج شده‌ات

چشم‌هایی

که میله‌ها هم نتوانستند غارتش کنند

سرزمین دیگری را باید

برای زیبایی‌ات ساخت

زمان

دو تکه شد

و هرکس

راهی که جدا شده بود

۹

سینه‌هایت را
وطنم به اسارت برده
و دست‌های من
انگشتانی که پانسمانش
با هر دوایی درد می‌شود

پشت سرم
لب‌هایی که میدان را دوخته‌اند
سربازانی که عزتشان
در صورتشان رنگ باخته

با کوچه‌ها
گفتم که تو
ساقه‌های تنم هستی
بی تو
آماده‌ایم جشن خون باشیم
و در عزای همدیگر
خیابان‌ها را فرش شویم

انگشت‌ها

بی حس شده‌اند

سینه‌ها

جای عشق نیست

پرنده‌ی بی تقصیر

تو آغوشم بودی

که جانم را زخم زدی

۱۰

تو لب‌هایی بودی

که میله‌ها را می‌لرزاند

اشکی که چشم بود

در مردمک‌های مرده‌ام

نگاهت سرخ

قلبت سرخ

دست‌هایت سرخ

پروانه‌ی کوچکم

با بال‌های سوخته

نفهمیدم

عقربه در کدام دقیقه چرخید

که تو

نفس‌های بریده‌ام شدی

و بی قایق و بی پارو

اقیانوس خسته‌ات رها کردی

بی ماهی

بی کشتی

بی آسمانی که ستاره‌ای

زنجیر نشده باشد در آن

تو خون بودی

و قلب

می‌دانست رفتنت

یعنی پوسیدن

ایستادن

و انتظار انفجاری را کشیدن

که بی عشق آدمی را

در گلوی قلاب‌ها رها می‌کند

آزادی

که سرزمین مهربانی را

با چشم‌هایت سبز کنی

۱۱

از این سرخ‌تر
نمی‌توان زندگی را تجربه کرد
کنار آمد
با مرگ
که می‌خواست سر به سلول بزند
آزادی
لبی خشک بود و
فانوسی که می‌مرد در گلو

خدایا!
قلب نمی‌تواند آنقدر
سرخ باشد
در خونی که می‌خواست
نباشد
فریاد را
چگونه زنجیر رگ‌ها کنیم؟

کلنگ‌هایتان
زبان خاک‌اند
عاشقان را
در سکوت دفن کنید

۱۲

آینه می‌داند

شکسته‌ام برای تو

و با این تکه‌ها

دنیا

تاریکخانه‌ی بزرگی‌ست

سرزمین من

پاره‌های پیراهنی‌ست که آستین‌هایش

به اشک‌های دخترش نمی‌رسد

دکمه‌های فلزیش

سرد

سرد از شقایقی که می‌لرزید

و با میله‌ها

قرار پژمرده نشدن داشت

ما خواب بودیم

ما خواب بودیم و عشق

بی گردنبندش زمین خورد

با زخم‌ها

بخیه‌هایی که غنچه غنچه

بر سرت

صورتت

گردنت

جای خالی دست‌هایم شدند

نبودم

نبودم که شانه‌هایت باشم

نبودم

نبودم که آغوشت باشم

۱۳

از این حنجره صدا

بیرون نمی‌پرد

و چند پرنده دیگر باید داد

تا پرواز

قفسی راه راه شود

بر خطوط پیراهنت

قفسی که میله باشد و

بمانی پشتش

تو ماندی گل سرخ

تو ماندی و گیاه

شکفتن را ترسید

به اندازه یک نفس

دهان نتوانست که ببوسد

دهان نفهمید که تو

شکل دیگر ما شده‌ای

شکلی که باید

آجرهایش را چید:

پاها

دست‌ها

گردن

چشم‌ها

صورت

همه می‌آیند به هم

با زخم‌هایت ولی

وطنم را چگونه آباد کنم

۱۴

با قلبی مجروح

طعمه‌ای برای قیچی

و...

تو گواه‌ای شده‌ای

که با شلیک ساعت

چشم‌های بازش

هنوز خیابان است

درسیم‌هایی که خار بودند و فاصله

نوشتیم:

لبانمان

جراحت پاها

دویدن کفش‌ها

هوایی مه آلود

که قرمزی از پانسمانش می‌ریزد

عقربه‌ها خام شدند

و آنکه شلاق بود و

شکنجه‌ی تو

نمی‌دانست عشق

سایه‌ای برای تجاوز ندارد

روحی که کالبدش

بی‌پرده به میدان آمده

عمیق‌تر بزنید بر این زخم نیزه‌ها

از خراش‌های سینه

لگدی برای پهلو مانده

(با همین کاغذ

بیا جای شعر

موشکی شبیه کودکی بسازیم

به جای دیگری فکر کنیم

طناب رویاها بریده شده)

شهر

کوله‌اش را از شکوفه‌های سفید خالی کرد

و خدا

می‌دانست ایمان

دود شده بر دست کودکانی

که کبریت را زمین نمی‌گذارند

۱۵

جواب ما

شهادت بود و

آدم آدم قبرستان

پشت اشک‌ها

مرد

خرگوشی بی قلب بود

تقصیر تو نبود

به ما نمی‌آید

پرچم را بی خون به خانه بیاوریم

از بس که بریدیم

از هرچه پارچه و پیراهن

مرگ

بوته‌ای خار شد

هویجی که بر دهان جاماند

۱۶

اخم نیست

که چشم‌هایم را شسته

خنده است

فراموشم شده

با بغض‌هایی

که از گلو

از تن

از پیراهن

بیرون نمی‌روند

تنت را دست‌هایم

سرت را شانه‌ام

روحت را در قلبم جا می‌دهم

نیزه هم اگر

بشکافد این سینه را

پهلو را در دندانش

پاره پاره کند

تو نمی‌روی آهوی بی بدن

بی گلو و بی صدا

درها را می‌بندم

و آزادی را

در تنهایی موهایت می‌بافم

۱۷

برای لمس تو
دهان کافیست
لب و
تنور گرم نگاه

به گوشه‌ای رفتن
پیکر شکسته‌ی سکوت را
در جراحت دست‌ها فشردن

آرام تر
گنجشک کوچک قلب
دانه‌های زیادی باخته
رژهایی که بر این لب
بی رنگ شده‌اند
آزادی را از یاد برده‌اند

به خود آمدیم

لباس‌هایی بیگانه

با صورت‌هایی که نه خدا بودند

نه عشق

ایمان را تیشه می‌زدند

حریم امنی‌ست دست‌هایت

بی آنکه کنارم باشی

گرم شدن تنم را می‌فهمم

۱۸

جای دست‌هایم را
کدام زخم پوشانده
کدام بخیه دهان شده
صدایت را

بر این زخم‌ها
قلبت ایستاده
می‌پرسی دهان
دندان‌هایم را نشانت می‌دهم
می‌گویی صدا
زنده می‌مانم
که لبخندت باشم
شنیدن شعرهایت

با سطرهایم
همیشه
سر به سلولت می‌زدم
اندوه میله‌ها بودم
اندوه بی خبری و
روحی که سرگردان
زمان را پر می‌کرد

سطرهایت

زمزمه بودند و دهان

بی واژه نبود

وقتی هوا

بازجویی می‌شد

و موهایم

متجاوزی شکست خورده بود

که صندلی را دور سرم می‌چرخاند

غم بزرگی‌ست

کبوتر بی دهانی

که در چشم‌هایت اسیر شده

شانه‌هایم

روحی زنجیر شده بودند

در ستون بدنم

وقتی شانه‌هایت

شلاق می‌شد

و آزادی

هر روز دستبند دیگری

بردست‌های آزاده‌ای می‌زد

تو

صدای من بودی

انتظار لب‌هایم

با قلبت

که فریادهای بلندی دارد

صبوری کن

زخم هایم

با انگشتانت تمام می‌شوند

دانه‌ها را

به دهان‌هایمان دادیم

و دندان‌هایمان

چند کبوتر دیگر می‌خواهند

تا آسمان را

سرخ‌تر روبان ببندیم

۱۹

توشکل دیگر من هستی
خم شده در شاخه
شکسته در اناری که رگ‌هایش
قرار بسته شدن دارند

آه
یعنی خداحافظ
پروانه‌ی بی بالم
یعنی درخت جا ندارد
و ما
نمی‌توانیم اینهمه سیاهی را
به گلوی کلمات نریزیم

پشت چشم‌هایت
قلب دوست دارد تمام شود
دوست دارد بنویسد
تو با آخرین هواپیما می‌روی
من در صدای چرخ‌ها جا می‌مانم

دیدی ؟

همه چیز طنزی بچه گانه بود

از ما که کودکی کردیم

و ندانسته خواستیم

کمی بیشتر باشیم

تا آنها که در نت‌های خاک

بی هیچ جرمی

سازدهنی مرگ را

با گلویشان فریاد زدند

پذیرفته‌ایم

افتادن را

و با هم

شکنجه را

مهمان تنهایی‌مان کردیم

۲۰

بدون غسل و

بدون نماز

گل‌های ما

غنچه‌هایی شدند

ریشه ریشه در خاک

بی نامی که بتواند

نقش عمر باشد

بر سنگ مزارشان

بیهوده نمرده‌اید

فرزندان بی کفن

گلوی ما

تشنه‌ی نگاه شماست

آنها که کنارت بودند

آنها که در یک کلاس

صدای گچ را با تو می‌شنیدند

صدای گریه و

صدای خنده را

۲۱

این باغ عید ندارد
نه ماهی اسیر بلور تنگ می‌شود
نه سبزه چمنی می‌شود که سفره کنار لبخندها بنشیند

صدای بغض مادران است
که گلو را بی‌تاب کرده
و دسته دسته با ما می‌گویند:
تو کدام زخم بودی فرزندم
که از جان خویش گذشتی
مردمک چشم را
مهمان گلوله کردی
مهمان اشک و انتظار

در این سفره هفت عکس
هفت لاله باید گذاشت
آرامش چشم‌های شما
صبوری قامت ماست